عوامل مؤثر در تربيت

تأثیر روابط شخصي در تربيت

اولين عامل مؤثر تربیتی، رابطه شخص با شخص است. در محيط خانوادگي است که رابطۀ اشخاص تنگاتنگ و محدود به گاهي اوقات نيست. (شبانه‌روزی است و تقريباً در همۀ حالات است). اين رابطه است که به انسان روش می­دهد تا طرف مقابل نیز روش بگيرد. رابطۀ تنگاتنگ ميان اشخاص اين اقتضاء را دارد؛ به‌خصوص که فرزندان هم سريع و عميق ياد می‌گیرند.

لذا اگر بحث را دائرمدار رابطه تنگاتنگ، به­خصوص رابطه پدر و مادر با فرزند قرار داده و آن را متمرکز در آن کنيم، درست نيست. اين رابطه تنگاتنگ، هرچند که معمولاً در روابط خانوادگي هست، اما گاهي اوقات دایره­اش يک مقدار وسیع­تر می‌گردد. مسأله به‌طور غالب، خويشاوندي است – نزديکان مثل خواهر، برادر و …- ولي ممکن است نسبت به کساني که از نظر نَسَب با انسان رابطه‌ای ندارند نيز مطرح باشد. يعني اين نوع رابطه­ی مؤثر در تربيت، درباره تمام کساني است که انسان در زندگي با آنها يک نوع آميختگي داشته باشد که آنها هم از نظر تربيت، همين حکم را دارند.

لذا انبياء بعثت­شان براي روش دادن و آموختن روش اخلاقي به بشر بوده است؛ چه در بُعد انساني و چه در بُعد الهی‌شان. رسول اکرم وقتي به رسالت مبعوث شد، فرمودند: « بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» [ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲. ]؛ من براي تمام کردن مکارم اخلاق مبعوث شدم.

خداوند خطاب به پیامبراش می‌فرماید: «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ» [ سوره مبارکه شعراء، آيۀ ۲۱۴. ]؛ اول خويشاوندان نزديکت را انذار بده که آنها مقدم‌اند. عشيره از نظر لغت از ماده «عشرت» است، معاشرت از عشرت است. يعني معاشرت نوعي ارتباط زياد و آميختگي با يکديگر می­باشد. لذا عشيره که گفته‌شد از همين باب است و مسأله خانواده را مطرح می‌کند. لغت عشيره را که به کار می­گیرد، معنايش آن است که از نظر خانوادگي آنهايي را که با تو رابطه تنگاتنگ دارند را انذار بده! حتي قيد أقربين را می‌گذارد، که اشاره به نزديکان دارد.

در مسأله تربيت عامل ابتدايي رابطه تنگاتنگ است که اين عامل موجب می‌شود که شخص به ديگري روش بدهد و شخص ديگر از او روش بگيرد. در روايتي امام صادق (علیه‌السلام) می­فرماید: «لَا يَزَالُ الْمُؤْمِنُ يُورِثُ أَهْلَ بَيْتِهِ الْعِلْمَ وَ الْأَدَبَ الصَّالِحَ حَتَّى يُدْخِلَهُمُ الْجَنَّةَ [جَمِيعاً]» [مستدرك الوسائل،ج ۱۲، ص ۲۰۱. ]؛ مؤمن هميشه این‌گونه است که براي خانواده و اهل‌بیتش، علم و ادب صالح و شايسته، به ميراث می‌گذارد تا اينکه آنها را به بهشت می‌برد. «حَتَّى لَا يَفْقِدَ فِيهَا مِنْهُمْ صَغِيراً وَ لَا كَبِيراً وَ لَا خَادِماً وَ لَا جَاراً»؛ به‌طوري که وقتي وارد بهشت شد، هيچ کدام از اينها را مفقود نمی‌بیند. همۀ آنهايي که تربیتشان کرده است اعم از کوچک و بزرگشان هست. بعد می‌گوید «وَ لا خادِماً» اين را اضافه می­کند، حتي خدمتکاري را که رابطه تنگاتنگ و روزانه با او داشت و در متن زندگي او بود نيز همراه او هست. «وَ لا جاراً» حتي همسایه­های او هم، بواسطه تربيت او ارثي که براي آنها گذاشته است، در بهشت هستند.

در زمان­های گذشته همسايگي، يک مسأله مهمي بوده؛ چون رابطه‌ها بسیار تنگاتنگ بود. ما نیز در اسلام بسيار نسبت به همسايه سفارش شده­ایم. مثل الآن نیست که همسايه، همسایه‌اش را نمی‌شناسد که او اصلاً کيست! عجب مسلماني هستيم! اين روایت­ها در آن موقع صادر شده است. در آن موقع، همسايگي از نظر بُعد معنوي، اخلاقي، انساني معنا داشت. فکر نکنيد اين حرف‌ها تَعبُّد است. انسانيت اقتضاء دارد که رابطه‌ها این‌گونه باشد. هر روز آنها با هم برخورد داشته و رفت‌وآمد داشتند و … اينها همه گوياي اين مسأله است که اين رابطه تنگاتنگ، نقش سازندگي دارد.

قبلاً هم بیان کردیم که غالباً اين رابطه در خانواده هست! تعبير به غالب ‌کردیم که در رابطه پدر و مادر با فرزند، آنچه در روش دادن و روش گرفتن، نقش دارد، مسأله رابطه تنگاتنگ است که هم نقش سازندگي دارد و هم تخريبي و غالباً در خانواده هست.

«وَ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ الْعَاصِي يُورِثُ أَهْلَ بَيْتِهِ الْأَدَبَ السَّيِّئَ» [ مستدرك الوسائل،ج ۱۲، ص ۲۰۱]؛ بنده گناهکار هميشه روش زشت، به ميراث می‌گذارد. در قسمت اول روايت «مؤمن» آمده بود، اينجا در مقابل می‌فرماید: «عاصي». يعني آن کسي که از شریعت چیزی سرش نمی‌شود و افسارگسیخته است. «حَتَّي يُدخِلَهُم النّارَ جَميعاً» آن­قدر اين روش بد هست و آنها هم ياد می­گیرند، که همۀ آنها را به جهنم می­برد. «حَتَّي لا يَفقِدَ فيها مِنهُم صَغيراً و لا کَبيراً و لا خادِماً و لا جاراً» تا آنجا که هيچ يک از خانواده و عيال و همسايگانش را مفقود نمی‌یابد. آن­قدر روي خانواده‌، خدمتکار و همسایه‌اش اثر سوء و زشت می‌گذارد که همه‌شان وارد جهنم می‌شوند. بنابراین در تربيت آنچه هستۀ مرکزي است، رابطه تنگاتنگ است.

لذا اولين محيط، محيط خانوادگي می­باشد اما آنچه نقش اساسي دارد مسأله رابطه است و نَسب مدخليت ندارد، بايد دانست که اين بحث در محیط‌های بعدي – آموزشي، شغلي، رفاقتي- همين عواملي را که بیان کردیم محوريت پيدا می‌کند.

تأثیر محبت در تربيت

عامل دوم، عامل محبت است. اساساً بحث پيرامون غيرت بود که از محبت ناشي می­شود، و از اينجا آغاز نمودیم که رابطه پدر و مادر با فرزند، رابطه تنگاتنگ همراه با چاشني محبت است؛ آن ‌هم محبت قوي. سؤال اساسي اينجاست که خودِ اين محبت – که از شئون قلب و دل می­باشد- با چه چيزي حاصل می­شود؟ با احسان. لذا در بحث تربيت يک عامل را به عنوان عامل احسان مطرح می­کنیم که در باب روش گرفتن و پذيرش روش‌ها نقش اساسي دارد؛ يعني اگر مربي به متربی­اش احسان بکند، پذيرش او قوي می‌شود.

يکي از مسائلي که در باب تربيت مطرح شده – حتي نسبت به رابطه پدر و مادر و فرزند همين است- آن چيزي که جلب محبت می­کند و نقش سازنده دارد، احسان است؛ يعني عامل احسان از عواملي هست که در باب تربيت نقش اساسي دارد؛ چون قلب­ها را جذب می­کند. روايات متعددی در اين باب داريم که به بعضي از آنها اشاره می‌کنیم:

پيامبر اکرم «صلی‌الله علیه و آله و سلم» فرمودند: «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا» [ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۱۴۲]؛ دل‌ها بر حُب کسي که به او محبت بکند، آميخته است.

أمیرالمؤمنین علي (علیه‌السلام) تعبيرات زيادي دارند «بِالإحسَانِ تُملَكُ القُلُوبُ» [ غررالحکم، ص ۳۸۵]؛ با نيکي دل‌ها به دست می‌آیند.

«كَم مِن إنسَانٍ اِستَعبَدَهُ إحسَانٌ» [ غررالحکم، ص ۳۸۵]؛ چه بسيارند انسان‌هایی که بندۀ نيکي شده‌اند.

«سَبَبُ المَحَبَّةِ أَلإِحسان» [ غررالحکم، ص ۳۸۶]؛ سبب محبت نيکوکاري است.

اصلاً یک­جایی می‌فرماید: «أَلإِحسانُ مَحَبَّةٌ» [ غررالحکم، ص ۳۸۶]؛ احسان همان محبت است.

در اينجا حضرت هو هويت (اين هماني) درست می­کند. مسأله اين است که عامل «رابطه تنگاتنگ» و «احساني» که در باب روش دادن و روش گرفتن – که اسم آن را تربيت گذاشتيم- نقش اساسي دارند.

پذيرش برتري مربي، از عوامل تربيت

عوامل ديگري داريم که در اینجا به اشاره­ای کوتاه از آن بسنده می‌کنیم. اين را بايد در محيط دوم – يعني محيط آموزشي- عنوان کرد و مسأله تربيت آنجا به طور اساسي مطرح است. در محيط آموزشي آنچه لازمۀ تربيت است، پذيرش تفوُّقِ غير از نظر دروني است. اين يعني اينکه متربی بپذيرد که مربي­اش از او بهتر می­فهمد. حالا در روابط گوناگون مطرح است؛ جنبه علمي- تجربي و … وقتي معلم به شاگرد مطلبي را می­گوید، يا وقتي شاگرد هيکل معلمش را می‌بیند که چطور حرف می‌زند، وقتي از او تأثیر می‌پذیرد که تفوق و برتري او را پذيرفته و قبول کند که او بالاتر و بهتر از خودش است.

البته پذيرش مطرح است نه سلطه. اين دو، مورد جداي از یکدیگر است که يکی سلطه بر ابدان داريم و ديگری سلطه بر قلوب که در اینجا دومي مدّ نظر هست که از عواملي است که در تربيت نقش اساسي دارد و اين خود يک بحث طولانی دارد.

در محيط آموزشي مربي مافوق و متربی هم اين را پذيرفته است. تربيت هم ناخودآگاه صورت می­گیرد و شاگرد روش معلمش را ياد می‌گیرد. لذا در باب تربيت بیان کردیم که از عنوان­های قصديه نيست. البته جهت­های ديگر هم هست ولي سه عامل تقريباً اساسي را عنوان کردیم.

رشد انسانيت به همراه قواي حيواني

در اينجا نکته­ای است که آن را تحت يک سؤال مطرح می­کنیم. آيا تربيت أبوين(پدر و مادر) نسبت به فرزند از نظر سني سقف دارد يا ندارد؟ از باب مقدمه مطلبی را بیان می­کنیم و سپس به سراغ روايات می­رویم. اين را در باب تربيت بیان کردیم که انسان از نظر روحي داراي ابعاد مختلفي است؛ حيواني، انساني و الهي. بُعد حيواني – شهوت، غضب و وهم- خودش فعليت دارد و روبه تکامل می‌رود. هيچ احتياجي نیست که انسان بخواهد ساخته و پرداخته‌اش کند، خواه ناخواه هست. وقتي گرسنه می‌شوی، غذا می‌خوری. در باب تربيت اين بُعد حيواني را بايد يک لجام عقل و شرع به آن زد و محدودش کرد؛ چون خواسته‌های او نامحدود است و سقف ندارد. اين را بايد محدودش کرد که در منطقه عقل عملي و بُعد معنوي کار بکند. لذا بیان کردیم که بايد به دهان اين حيوان، مهار عقل و شرع زد، تا آن دو بُعد – انساني و الهي – که جنبه استعدادي داشت، شکوفا بشود و به فعليت برسد.

بحث اين است که انسان از نظر روند رشد در اين نشئه که پيش می‌آید و جلو می‌رود، به‌طور غالب از نظر سني وقتي به حدود بيست-بيست و يک سال که می­رسد، از نظر قواي حيواني ديگر کامل شده است و هيچ کم و کسري ندارد؛ چه شهوت او، چه غضبش و چه وهم او. در اين سنين، فوران شهوت و فوران غضب است. می‌گویند: جوان ماجراجوست. اين براي غضب او است.

مسأله تربيت چون در ارتباط با همين بُعد حيواني است بايد آن را همراه آن دو بُعد ديگر پيش برد بدون آنکه کسي بگويد که به این درک برسیم که گام‌به‌گام با اين بُعد حيواني پيش بياييم؛ چون وقتي به اين مرز می‌رسد، از نظر حيواني خوب تکامل پیدا می­کند و بايد آن دو مورد ديگر را هم خوب به تکامل برسانیم؛ يعني بُعد انساني و الهي را که جنبه استعدادي داشت را هم به فعليت برسانيم. انسان وقتي به سني برسد که قواي حيواني، شهوت و غضبش، کاملاً به فعليت رسيده، انسانيت او هم بايد دوشادوش آن کامل شود و افسارگسيخته نشود. از نظر بُعد معنوي هم همین‌طور است.

بايد تا پيش از بيست و يک سالگي اساس انسانيت و معنويت در فرد شکل بگيرد.

لذا اگر این­گونه تعبير کنيم که وقتي انسان به اين سن رسيد، همان‌گونه که اسکلت حيواني دارد، بايد يک اسکلت انساني و معنويِ الهي داشته باشد؛ چون همۀ اينها در رابطه با يکديگر بوده و از يکديگر بيگانه نبودند.

دوره‌های تربيتي کودک

تربيت و روش دادن‌ها و روش گرفتن‌ها، براي اين بود که يک نفر، انسان بشود. يعني عقل عملي او به فعليت برسد. اين همان تعبيري است که بايد اسکلت انسانی­اش درست بشود و شاکله پيدا کند. بايد در درون خودش و در بُعد معنوی‌اش هم همین‌طور، شکل پيدا کند.

در روايتی امام صادق (علیه‌السلام) می­فرماید: «دَعْ ابْنَكَ يَلْعَبْ سَبْعَ سِنِينَ» [ بحارالأنوار، ج ۱۰۱، ص ۹۵]؛ بچه­ات را رهايش کن تا هفت سالگي بازي کند. ما از هفت سال به بعد او را به مدرسه می‌بریم؛ يعني اين مقتضاي سني او است که در آيه هم دارد « اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْو زينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ» [ سوره مبارکه حديد، آيۀ20.]؛ همانا زندگي دنيا فقط بازي و سرگرمي و زينت و فخرفروشي و … است.

آيۀ شريفه هم اول از لعب شروع می­کند که ظاهراً همين بوده و اين مسائل وجودي است و تمام معارف ما هم همسو با آنهاست. چرا؟ چون دستورات خالق ماست. آنکه سازنده من است، خودش بهتر می­تواند راه را به من نشان بدهد.

«وَ يُؤَدَّبْ سَبْعاً» از آن سن به بعد، قوه تمييز در او به وجود می­آید.به او یاد بده! به او روش بده! تا اينجا او از نظر ديداري، شنيداري و رفتاري از شما ياد می‌گیرد و هيچ احتياجي نيست که بخواهيد او را ادب کنيد. یادگیری‌اش به صورت خواه ناخواه و خودکار است. از هفت سال به بالا آرام‌آرام قوه تمييز او به کار می‌افتد و می‌توانید به او بفهمانيد. «وَ يُؤَدَّب سَبعاً» تا زمانی که به چهارده سال برسد، می‌توانی به او بگويي: ـ باباجان ـ اين کار به اين دليل درست است! دخترم اين کار به این دلیل غلط است!

«وَ الْزَمْهُ نَفْسَكَ سَبْعَ سِنِينَ» نگذاريد تنها جايي برود! زيرِ سايه خودت نگهش دار! اگر رهايش کنيد که به هر جا برود دیگر نمی‌توانید جلواش را بگیرید!!! بعد می­فرماید: «فَإِنْ أَفْلَحَ وَ إِلَّا فَإِنَّهُ مَنْ لَا خَيْرَ فِيهِ» بيست و يک سال که رسيد اگر تربيت شده باشد که هيچ، وگرنه درست نمی‌شود.

سقف سني در تربيت

بعضی‌ها سؤال می‌کنند که اين مباحثی که راجع به تربیت فرزند بیان کردید تا چه سنی است؟ پاسخ می­دهیم این مباحثی که مطرح شد تا سن بيست و يک سال بوده که اين مسلم است؛ چون فرزند به اين مرز سني که برسد، به‌طور غالب شهوت، غضب و وهمش تکامل پيدا می‌کند و به حد أعلي مي­رسد. بايد همراه آنها، در بُعد انساني و معنوي، اسکلت آن را هم تا آن موقع بسازي. آسیب‌پذیری او با اين کار نمی‌گوییم غیرممکن ولي کمتر می‌شود؛ چون به درونش يک اسکلت داده‌اید. تقريباً محکم کاري نموده و شاکله وجودي به او داده­ايد.

روايتي ديگر

روايت دوم از امام صادق (صلوات‌الله‌علیه) است که می­فرماید: «الْوَلَدُ سَيِّدٌ سَبْعَ سِنِينَ » [ وسائل الشيعة، ج ۲۱، ص ۴۷۶]، فرزند تا هفت سال، آقاست.

پيغمبر اکرم «صلی‌الله علیه و آله و سلم» می­فرماید: «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا، صُغَرَاؤُهُمْ أُمَرَاؤُنَا» [ بحارالأنوار، ج ۱۰۱، ص ۹۷] فرزندان ما جگرگوشه­هاي ما هستند، کوچکانشان سروران ما هستند. واقعاً همین‌طور است که آنها فرمانده‌اند؛ البته نه اينکه هر فرماني بدهند ما بايد گوش دهيم؛ ولي نوعاً چون بچه در اين سن و سال هنوز تکامل پيدا نکرده که عقل عملی‌اش شکوفا شده باشد او فرمانده است.

«وَ عَبْدٌ سَبْعَ سِنِينَ»، در هفت سال اول او آقاست. از هفت تا چهارده، زیرپوشش تو هست و محکوم به حکم­های تو است. با توجه به روايت قبل که در اين­باره فرمود «يُؤَدَّب» می‌فهمیم آنجاست که می‌توانی، به او امر و نهی کني و او را تربيت کني. دقت کنيد چقدر زيباست.

«وزِيرٌ سَبْعَ سِنِينَ» در هفت سال سوم – از چهارده تا بيست و يک سالگي- بازوي تو مي­شود، به تو کمک می‌کند و همراه تو است. وزير هميشه همراه است. در ادامه می­فرماید: «فَإِنْ رَضِيتَ خَلَائِقَهُ لِإِحْدَى وَ عِشْرِينَ» [ بحارالأنوار ،ج ۱۰۱،ص ۹۵]؛ تا اينکه تا بيست و يک سالگي از خُلق‌وخوهایش راضي شوي.

خلائق،يعني خُلق و روش و چيزهاي دروني او که بيست و يک سال، زمان کامل شدن قواي اوست. مسأله اين است و همه آنها ریشه­های دقيق علمي-خلقتي دارد. مي­گويي سقف آن تا چه موقع است؟ تا بيست و يک سال است؛ چون در آن موقع تمام قواي او به تکامل می­رسد. تفاوت اينجاست که قواي حيواني خودش به تکامل می‌رسد و بُعد انساني و الهي را تو بايد به تکامل برساني.

شکوفا کردن مسائل انساني و الهي در فرزند

شهوت و غضب خودش تکامل پيدا می­کند اما مسائل انسانی‌، الهي، معنوی­ را تو وظيفه داري که به فعليت برساني. اين وظيفه تو است اين قوا را که خودشان تکامل پيدا کردند با آنها گام به گام تا این سن بیایی و مهارش کني. اينجاست که وقتی آدم می­بیند وجود و اسکلتش ساخته شده است، تا حدودي احساس ايمني می‌کند. روکاری‌هایش اشکال ندارد، محکم کاري را تو کرده باش. عمده اين مسأله است.

جوّ زدگي، آفت جواني

آفات سنين جواني که در روايت مطرح می‌فرمایند و راجع به بُعد غضبش صحبت کردیم- اين است که جوان ماجراجوست. حواست را جمع کن! چه در بُعد خشم او چه شهوت او که يک وقت فريب نخورد. بايد مراقب بود. نه اينکه ديگر رهايش کني و بروي! باز هم مراقبت می‌خواهد.

قبلاً مسأله جوّ را گفتیم که جوّ حاکم و شعارها ممکن است احساسات جوان را تحت تأثیر قرار دهد. جوان این­گونه است که احساساتي است لذا ايمني کامل ندارد. يک وقت اشتباه نکنيد که تمام شده است و دست را روي هم بگذاريد! خير! جوّهاي کاذب هم فراوان است. کساني که اهداف شيطاني دارند، با امکاناتي که در دست دارند او را فريب ندهند. بايد به‌گونه‌ای جوان را تربيت کرد که جوّ زده نشود. بايد شعور به او داد تا تحت تأثیر هر جوّي قرار نگيرد. خيال نکند اين جوّها همه­اش صادق و طبيعي و خودجوش است. نه! باید به او فهماند که گاهي اين جوّها ساختگی‌اند که اگر این‌طرف و آن­طرف کردند تو را به داخل جمعيت نکشانند! جوّ زده نشو! شعارزده نشو! مراقب باش!

باید از آنها مراقبت کرد و این‌گونه نيست که جوان بعد از اين سن ايمني کامل پيدا کند. مسأله اين است که جوّ زده نشود؛ چون در معرض خطر است. به او بفهمان! به او شعور بده! او را به اينجا برسان و از او مراقبت کن.